

د: ۸۸/۳/۵

پ: ۸۹/۳/۱۶

جلایریان

هاشم رجبزاده

چکیده

از قوم جلایر، یکی از قبیله‌های بزرگ مغول، گروهی برخاستند که پس از افول حکومت ایلخانی، در ۷۳۶ق سلسله‌ای را بنیاد کردند. این سلسله موسوم به جلایریان یا آل جلایر یا ایلکانی، تا اوایل سده نهم هجری بر ایران و عراق حکومت می‌کرد. در دوره این حکومت، رویدادهای سیاسی مهمی در منطقه رخ داده که در برخی از مهم‌ترین کتابهای تاریخی آن روزگار بازتاب یافته است. نویسنده مقاله این آگاهیهای پراکنده را از چند منبع مهم تاریخی گرد آورده و کوشیده است تاریخی فشرده از تحولات سیاسی دوره جلایریان به دست دهد. در پایان مقاله نکاتی هم در مورد فرهنگ و هنر در دوره حکومت امیران جلایر ذکر شده است.

واژه‌های کلیدی: جلایریان، آل جلایر، ایلکا، ایلگا، تاریخ ایران، مغول.

خاندان و نیاگان

جلایر نام یکی از قبیله‌های بزرگ مغول در زمان چنگیزخان و نیاگان اوست. رشیدالدین، جلایر را در زمره اقوامی یاد کرده است که به مغول شهرت دارند. معنای این نام در منابع نیامده، اما محتمل است که با «جلا» در زبان مغولی، به معنی «راندن گله به چراگاه» مرتبط باشد (نک: روشن و موسوی، جامع‌التواریخ: ۲۰۵۷-۲۰۵۸).

رشیدالدین نوشته است که در زمان «دوتوم مین، جد هفتم چنگیزخان، از مغولانی که نام ایشان جلایر است چند قوم در حدود کلوران می‌نشسته‌اند و هفتاد کورن بوده‌اند؛ و هر کورن یک هزار خانوار باشد» (رشیدالدین، جامع‌التواریخ: ۲۲۹-۲۳۱). او شرحی از دشمنی ختاییان و تاختن آنان بر سر جلایریان و کشتار آنها یاد کرده است (نیز نک: شرف‌الدین، ظفرنامه: ۶۰-۶۳). بیشترین آگاهی‌های نخستین در باره این قوم در شرح پیشبینه امیرانی است که از میان آنان برخاسته‌اند. به گفته رشیدالدین «این اقوام در قدیم‌الایام بسیار بوده‌اند، و هر شعبه‌ای از ایشان امیری و پیشوایی داشته، و در عهد چنگیزخان و این زمان نیز امرای بسیار از ایشان در توران و ایران بوده‌اند و هستند» (ص ۶۵-۶۶) و «می‌گویند یورت ایشان قدماً در قراقورم بوده است... و از تمامت اقوام جلایر، مشهورتر و بزرگ‌تر در عهد چنگیزخان مقلی گویانگ بوده، از قوم جات؛ و تمامت لشکر دست چپ چنگیزخان او دانسته، و فرزندان او را نیز لقب گویانگ گویند و معنی آن به زبان ختایی خان بزرگ باشد» (رشیدالدین، جامع‌التواریخ: ۶۶؛ نیز، نک: همان: ۲۲۹ و ۴۵۹). از بیسور از قوم جلایر هم از جمله امرای هزاره دست چپ چنگیزخان یاد شده است (همان: ۷۱۹). نیز چنگیز در لشکرانی خود به ایران، «بلانویان از قوم جلایر... را با لشکر تمام بر عقب سلطان جلال‌الدین فرستاد» (همان: ۷۱).

رشیدالدین در «ذکر امرای تومان و هزاره و لشکرهای چنگیزخان» هم شماری امیران از قوم جلایر را نام برده (ص ۵۹۲-۵۹۳، ۵۹۶، ۵۹۹ و ۶۰۱-۶۰۷؛ نیز نک: وصاف الحضرة، تاریخ و صاف، ص ۴۲۳)، و نیز در «قسم دوم از داستان ختای» گفته است که چون چنگیز لشکر را میان چهار پسر خود بخش کرد، چهار هزار مرد به جغتای داد، و از امرا نیز مونگکه، پدر بیسورنویان، از قوم جلایر نیز سهم او شد (ص ۷۶۲ و ۷۷۳).

امیران جلایری پس از افول دولت ایلخانی در پی مرگ ابوسعید آخرین پادشاه نیرومند این خاندان در سال ۷۳۶ق سلسله حکومتی بنیاد کردند که تا اوایل سده نهم هجری بر ایران و عراق عرب فرمان راند، و مورخان آنان را جلایریان و گاه ایلکانی خوانده‌اند. تسمیه آنها به ایلکانی به واسطه نام نیای آنها، امیر ایلکا یا ایلگا، معروف به کوکه ایلگه (کوکه/ کوکا به معنی آبی)، است. به گفته رشیدالدین «ایلگای نویان

(نویان در مغولی به معنی امیر یا سردار) امیری بزرگ بود و با هولاًگوخان اینجا (به ایران) آمد، و معروف و مشهور» (ص ۶۷؛ نیز نک: ص ۴۸۴ و ۸۷۱؛ و صاف الحضرة، تاریخ و صاف: ۴۲۳) کوکا ایلکای و امیران دیگر همراه هولاًگو همه استحكامات اسماعیلیان در قهستان را در ربیع‌الاول سال ۶۵۴ تصرف و ویران کردند (جوینی، جهانگشا: ۱۰۲/۳). ایلگا نویان در دنباله لشکررانی هولاًگو در تصرف بغداد نیز شرکت داشت (رشیدالدین، جامع‌التواریخ: ۱۰۱۲)، و هولاًگو پس از سقوط بغداد او را همراه قراوقا و سه‌هزار سوار مغول مأمور کرد که شهر ویران شده را عمارت کند (همان: ۱۰۱۹). ایلگا پس از آن همراه یکی از شهزادگان مغول و امیری دیگر به دیاربکر و میافارقین رفت، و آنها قلعه ماردین را هم پس از هشت ماه محاصره سخت گشودند (همان: ۱۰۳۵-۳۹۹). آنگاه هولاًگو ایلگانویان را با لشکری گران به شام فرستاد تا انتقام شکست مغولان در عین جالوت و کشته شدن کیتبوکا امیر مغول (همان: ۱۰۲۳) را بگیرد؛ اما با پیشروی بندقدار، سلطان مملوکی مصر، این کار ناساخته ماند و ایلگا به انتاکیه عقب نشست (همان: ۱۰۳۴).

هنگامی هم که هولاًگو از رفتار تحکم‌آمیز برکای، از اردوی زرین، به خشم آمد و به رزم او روانه در بند و قفقاز شد، ایلگای و دیگر امیران همراه او از رود اترک گذشتند؛ اما در جنگ شکست خوردند و به تبریز بازگشتند (همان: ۱۰۴۶).

رشیدالدین در شرح برنشستن اباقاخان در سال ۶۶۳ق نوشته است که «در آن وقت امرای بزرگ قدیمی بسیار بودند، امثال ایلگای نویان» (ص ۱۰۵۹)، و اباقاخان پس از جلوس خود طوغو بیتکچی پسر ایلگای نویان را با چند امیر دیگر به زیر فرمان درآوردن روم فرستاد. پس از این سال ذکری از خود ایلکای در منابع این دوره نیست، و او می‌بایست که در کوتاه‌زمانی در گذشته باشد؛ اما فرزندان و فرزندزادگانش در خدمت اباقاخان و جانشینان او بودند، چنان‌که یکی از آنها، اق بوقا، از مقربان اباقا بود (همان: ۱۱۲۵)، و ایلخان گیخاتو نیز او را مرتبه امیرالامرای داد (وصاف الحضرة، تاریخ و صاف: ۲۶۴-۲۶۵)، و او پس از یاغی شدن قایدو در سال ۶۹۴ به دست هواداران این یک گرفتار و کشته شد (همان: ۲۸۲؛ رشیدالدین، جامع‌التواریخ: ۱۲۰۲).

آق بوقا با اولجتای، دختر ایلخان ارغون، ازدواج کرده و از او پسری به نام حسین داشت (همان: ۱۱۵۲). امیرحسین ملازم دایی خود اولجایتو پیش از برنشستن او بود، و این ایلخان در سالهای حکومتش نیز به او توجه بسیار داشت، و در سال ۱۳۱۳م/۷۱۳ق حکومت اران را یافت، و پس از اولجایتو در خدمت پسر او ابوسعید بود و تا هنگام مرگش در سال ۱۳۲۲م/۷۲۲ق حکومت خراسان را داشت (جکسون ۲۰۰۸؛ به نقل از: اهری: ۱۵۱؛ وصاف الحضرة، تاریخ وصاف: ۶۱۰).

شیخ حسن پسر امیرحسین که از سوی مادر نواده ایلخانان بود، بنیانگزار واقعی سلسله جلایری است. او در دوره ابوسعید ایلخان مقام اولوس بیک یا امیر اولوس (امیرالامرا) یافته و بغدادخاتون دختر امیرچوپان سردار متنفذ ایلخانی را به همسری گرفته بود. داستان دلباختگی ابوسعید به بغدادخاتون، که مایل اختلاف پدرش امیر چوپان با ایلخان شد و سرانجام هم ابوسعید شیخ حسن جلایر را وادار به طلاق گفتن بغدادخاتون کرد، در تاریخ معروف است (اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۳۳۵-۳۳۸). امیر شیخ حسن جلایر در سال ۷۳۱ق متهم شد که با بغدادخاتون که اکنون در نکاح ابوسعید ایلخان بود، پنهانی مکاتبه دارد و برای از میان برداشتن ایلخان توطئه می‌کند. شیخ حسن با وساطت مادر خود که عمه ابوسعید بود از مرگ جست، اما او را با مادرش در قلعه کماج در روم زندانی کردند. در اوایل سال ۷۳۳ق که خشم ایلخان فرونشسته و بیگناهی بغدادخاتون نیز معلوم شده بود، شیخ حسن به حکومت روم فرستاده شد؛ و او تا هنگام درگذشتن ابوسعید در این شغل بود (همان: ۳۴۴).

در آشوب پس از مرگ ابوسعید و حکومت‌های کوتاه‌مدت جانشینانش زمینه برای افزایش قدرت و نفوذ شیخ حسن (که او را، برای متمایز بودن از حسن فرزند امیر چوپان، امیر شیخ حسن بزرگ می‌نامیدند، و حسن چوپانی را شیخ حسن کوچک) فراهم شد، تا جایی که سلطنت موسی خان را که امیرعلی پادشاه، از امرای ایلخانی، او را پس از قتل خواجه غیاث‌الدین رشیدی و ارباگان جانشین ابوسعید به ایلخانی برداشته بود نپذیرفت، و از دیار روم روانه آذربایجان شد، و پس از ورود به تبریز محمدخان یکی از نوادگان منگوتیمور پسر هولاکو را به تخت نشاند (ذیحجه ۷۳۶)، و دلشادخاتون بیوه ابوسعید را به تلافی رفتاری که این ایلخان با او و بغدادخاتون کرده بود به همسری گرفت (اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۳۵۳). شماری از امیران ابوسعید پس

از مسلط شدن شیخ حسن ایلکانی بر آذربایجان به دشمنی با او برخاستند، و طغاتی‌مور نواده یکی از برادران چنگیز را به ایلخانی برداشتند (۷۳۷ق) امیر شیخ حسن آنها را در نیمه ذیقعه این سال در نزدیک مراغه شکست داد؛ طغاتی‌مور به خراسان گریخت، و امیر حسن بر آذربایجان و عراق عرب مسلط شد (همان: ۳۵۴). شیخ حسن کوچک رقیب اصلی شیخ حسن ایلکانی به یاری امرای چوپانی ساتی بیک، شاهزاده خانم مغول، و سپس سلیمان خان از نوادگان هول‌گوخان را به ایلخانی برداشت (۷۳۹ق) و شیخ حسن بزرگ نیز شاه‌جهان تیمور نوّه ایلخان گیخاتو را به سلطنت شناخت. سرانجام، سپاهیان این دو امیر در آخر ذیحجه ۷۴۰ در نزدیکی مراغه با هم روبه‌رو شدند، و اردوی شیخ حسن بزرگ شکست یافت و او به بغداد برگشت، و شاه جهان تیمور را معزول و سلسله امرای ایلکانی یا جلایریان را در این سال بنیاد کرد (جکسون ۲۰۰۸؛ اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۳۵۸-۳۵۹).

شیخ حسن بزرگ در نخستین سالهای پس از قدرت یافتن، خود درگیر رقابت و مبارزه‌جویی همنام چوپانی‌اش شیخ حسن کوچک بود. این یک پس از پیروز آمدن بر شیخ حسن ایلکانی، امیر پیرحسین را از سوی سلیمان خان ایلخان با لشکری روانه فارس کرد، و یزد و کرمان نیز که در این تاریخ در دست امیر مبارزالدین محمد مظفری بود زیر حکومت او درآمد، و لشکری هم به تسخیر بلاد روم فرستاد؛ اما در رجب سال ۷۴۴ به دست غزت ملک زوجه خود کشته شد (اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۳۶۰ و ۳۶۲؛ حافظ ابرو، زبده‌التواریخ: ۱۴۶-۱۴۹).

امیر حسن بزرگ هفده سال در عراق عرب به استقلال حکومت کرد، هرچند که در ۷۴۵-۷۴۶ق به نام سلیمان، یکی از آخرین ایلخانان، سکه زد (جکسون ۲۰۰۸؛ به نقل از: آلبوم ۱۹۸۴: ۸۳ و ۱۰۰) که به احتمال برای تحیب این ایلخان و جدا کردن او از رقیب خود شیخ حسن کوچک که از سلیمان حمایت می‌کرد بوده است. شیخ حسن در پی راهی برای راندن رقیب و جبران شکست خود، در سال ۷۴۰ق فرستاده‌ای پیش الملک الناصر سلطان مصر روانه کرد و از او یاری خواست. الناصر پاسخ داد که می‌پذیرد، به این شرط که نخست امیر حسن و امیر حاجی طغای حکمران ارمنستان و دیاربکر و امیرحافظ برادر امیرعلی پادشاه از امرای بانفوذ قوم اویرات تبعیت از سلطان را قبول کنند. شیخ حسن و امیرحاجی طغای پذیرفتند و به نام

سلطان خطبه خواندند و سکه زدند؛ اما با شکست یافتن حاجی طغای از امیرحسن کوچک و تغییر در مناسبات این سه امیر، ملک ناصر از لشکرکشی منصرف شد (اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۳۵۹).

شیخ حسن در سال ۷۵۷ق درگذشت. او در فاصله‌ای کوتاه در سالهای ۷۳۷-۷۳۸ق بر همه نواحی قلمرو پیشین ایلخان، جز خراسان، حکومت داشت. در سالهای ۷۳۸-۷۳۹ق با غلبه امیرحسن کوچک و برادرش ملک اشرف، آذربایجان را از دست نهاد، و در اواخر کار فقط بر عراق عرب فرمان می‌راند (جکسون ۲۰۰۸؛ اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۴۵۵-۴۵۶). در هفده سال حکمرانی او در عراق عرب، بیشتر کارها را همسر باتدبیرش دلشادخاتون اداره می‌کرد. گفته‌اند که او بیش از لقب اولوس بیک (امیر دولت یا اولوس) عنوانی اختیار نکرد، و در دوره حکومت مستقل خود در بغداد نیز به این عنوان راضی بود، و چند تن از خانهای چنگیزی و جانشینان ایلخانان را هم به رسمیت شناخت (جکسون ۲۰۰۸).

حکومت شیخ معزالدین اویس پسر شیخ حسن از دلشادخاتون (۷۵۷-۷۷۶ق) اوج سلطنت جلایریان بود. او هنگام برنشستن به جای پدر کمتر از نوزده سال داشت، و در دوره حکومت وی هنوز سلسله جلایریان از نفوذ و اعتبار برخوردار و در پی گسترش قلمرو خود بود.

در بهار سال ۷۵۹ق سلطان اویس به تبریز لشکر راند تا اخی جوق نایب بردی بیک اوزبک را از آذربایجان براند. جانی بیک، خان مغولان اردوی زرین، در سال ۷۵۸ق از رود کر گذشته و به آذربایجان آمده و بردی بیک خان اوزبک هم از ورزقان روم روانه شده و به تبریز تاخته بودند، و پس از رفتن آنها اخی جوق از سرداران پیشین اشرف چویانی در اینجا مستقر شده بود (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ گزیده، ۶۵-۵۹؛ جکسون ۲۰۰۸). اخی جوق با شماری از امرا و بازماندگان لشکر امیر اشرف چویانی به مقابله شتافت. در روز دوم جنگ در تنگه‌های میان کردستان و آذربایجان اخی جوق به تبریز گریخت؛ و چون سلطان اویس در پی او تاخت، تبریز را رها کرد و راهی نخجوان شد. یک چند تبریز میان سلطان اویس، امیر مبارزالدین محمد مظفری که از فارس لشکر کشیده بود، و اخی جوق دست به دست می‌شد، و ویرانه‌های بسیار بار آمد؛ اما سرانجام در سال ۷۶۰ق آذربایجان و اران و موغان به

قلمرو حکومت جلایریان پیوست (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۵۹-۷۰؛ جکسون ۲۰۰۸؛ اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۴۵۷). او پس در برابر آشوبگری اخی جوق نخست او را امان داد و دلجویی کرد؛ اما چون باز به توطئه پرداخت، او را با چند امیر دیگر کشتند (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۷۰).

در سال ۷۶۱ق خبر رسید که تمورتاش پسر ملک اشرف که با جانی بیگ خان به طرف اردوی زرین (اولوس ازبک) رفته بود، چون آنجا آشوب شده، به هوای باز پس گرفتن نواحی حکومت پدرش به اخلاط نزد خضرشاه رفته است. او پس روانه سرکوبی او شد، و خضرشاه که از آمدن او شنید تمورتاش را گرفت و تسلیم کرد و اعدام شد. این خبر بسیاری کسان دیگر را از خیال نافرمانی بازداشت (همان: ۷۱؛ حافظ ابرو، ذیل جامع: ۱۹۱؛ اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۴۵۷). در همان سال ابواسحاق پسر سلطان او پس که برای تصرف ری فرستاده شده بود، به سبب توهمی که داشت گریخت و سلطان خواجه ناصر را فرستاد تا او را گرفت و مسموم کرد (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۷۲).

حکومت شروان و پیرامون را در این تاریخ کاووس بن کیقباد از نوادگان شروانشاهان قدیم داشت، و او بر سر تصرف آذربایجان با سلطان او پس به نزاع برخاست. سلطان در زمستان ۷۶۵ق خواست که برای سرکوبی او به قراباغ برود، که از بغداد خبر رسید که خواجه مرجان والی بغداد سر طغیان دارد. پس او پس برادر خود امیر زاهد و قاضی شیخ علی را در تبریز گذاشت و روانه بغداد شد. خواجه مرجان و کسان او بند آب را گشودند و سراسر صحرای بغداد را آب فرا گرفت. او پس به هر تدبیر که بود از دجله گذشت، و امرای عاصی که سپاه سلطان را دیدند تاب مقاومت نداشتند و تسلیم شدند و به کیفر رسیدند. مشایخ و سادات و قضات و بزرگان بغداد وساطت کردند، و سلطان خواجه مرجان را بخشید، و یازده ماه در بغداد ماند (همان: ۷۴-۷۸؛ حافظ ابرو، ذیل جامع: ۱۹۲). او پس در بهار سال ۷۶۸ق روانه تبریز شد، و امرا و لشکریان را به شروان فرستاد. در غیاب او کاووس دیگر بار به قراباغ تاخته و مردم را رانده و ویرانی کرده بود. کاووس تاب مقاومت نداشت و در قلعه پناه گرفت؛ اما سرانجام بیرون آمد و او را نزد او پس فرستادند، و سلطان وی را بخشید و در حکومت نگاه داشت، و تا سلطان زنده بود سراسر شروان تا دربند در

فرمان او بود و این نواحی رو به آبادانی رفت (جکسون ۲۰۰۸؛ حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۷۹-۸۲؛ حافظ ابرو، ذیل جامع: ۱۹۱-۱۹۷؛ اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۴۵۸).

شیخ اویس در منازعات میان شاهزادگان مظفری که پدرشان مبارزالدین محمد مظفر را از تخت برداشته بودند دخالت کرد، و در سال ۷۷۰ق به درخواست شاه محمود که حاکم اصفهان بود جمعی را فرستاد تا شیراز را مسخر کردند و شاه شجاع برادر شاه محمود به کرمان گریخت. اما برادران با هم ساختند و شاه محمود به اصفهان آمد و لشکرها بازگشتند (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۸۵؛ حافظ ابرو، ذیل جامع: ۱۹۵-۱۹۶)، و اویس نتوانست نفوذ خود را در آنجا مستقر کند. اما توفیق او در ناحیه ری بیشتر بود. در سال ۷۷۲ق به عزم جنگ با امیر ولی، که جانشین وارثان ایلخان طغایمور در گرجستان و استرآباد و غرب خراسان شده و ری را در این سال از آنان گرفته بود، روانه شد. پس از تحمل یک حمله ناگهانی و کشته شدن چند سردار ایلکانی، لشکر سلطان غلبه یافت و امیر ولی گریخت و سلطان تا سمنان در پی او رفت (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۸۷-۸۸؛ حافظ ابرو، ذیل جامع: ۱۹۶). اویس دو بار پس از آن، در سالهای ۷۷۳ و ۷۷۶ق، عزم جنگ دوباره با امیر ولی کرد، اما هر بار با پیشامدی از این کار بازماند (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۸۹ و ۹۲).

به گفته جکسون، اگر بتوانیم به الغیاث (عبدالله بن فتح‌الله، *التاریخ الغیاثی*) اعتماد کنیم، می‌توان گفت قلمرو نفوذ اویس چنان گسترده شد که در مکه به نام او خطبه خواندند. اما دوره حکومت او از گرفتاری خالی نبود. چنان که یاد شد، در سال ۷۶۵ق خواجه مرجان حاکم منصوب او در بغداد، با استفاده از غیبت اویس که در شیروان بود طغیان کرد، و سلطان پس از دو سال با دشواری توانست این قیام را سرکوب کند، و خواجه مرجان را هم به درخواست معاریف بغداد بخشید (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۷۴-۷۸؛ حافظ ابرو، ذیل جامع: ۱۹۲-۱۹۳). سلمان ساوجی مدیحه‌سرای او قطعه‌ای در این باره ساخته، که یک بیت آن چنین است:

حال دشمن با تو چون احوال مرجانست و بحر تا بود در ظل دریا کار او دارد نظام

پس از چند سال، و در پی مرگ سلیمان شاه خازن که حاکم بغداد بود، در ۷۶۹ق، «سلطان اویس خواجه مرجان را تربیت فرمود و گناه او را عفو کرد و علم و تقاره و قوشون داد، و به حکومت بغداد فرستاد؛ و او شش سال حکومت بسزا کرد، و عمارات عالی پیشتر ساخته بود چندی دیگر در این فرصت ساخت» (همان: ۱۹۵). مرجان در ۷۷۵ق درگذشت، و سلطان حکومت بغداد را به خواجه سرور از امرای خود داد. خواجه سرور پس از یک سال و در پی طغیان دجله و تلف شدن چهل هزار تن از اهالی از غصه مرد، و اویس امیر وجیه‌الدین اسماعیل رشیدی پسر امیر شمس‌الدین زکریا و نواده خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر را به حکومت پایتخت خود برگزید (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۹۱-۹۲). برادر این امیر زکریا، خواجه نجیب‌الدین، نیز وزارت اویس را داشت (اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۴۵۸). در سوی غرب، سلطنت شیخ اویس نخستین کشاکشها را با برآمدن قدرت ترکمانان قراقویونلو در ناحیه دیار بکر تجربه کرد. در اینجا او موصل را از دست بایرام خواجه که این شهر را تصرف کرده بود درآورد (حافظ ابرو، ذیل جامع: ۱۹۴؛ حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۷۹).

سلطان اویس که دو بار عزم رفتن به ری و جنگ با امیر ولی کرده اما با پیشامدی ازین کار بازمانده بود، در ربیع‌الاول ۷۷۶ از تبریز به عمارت ربع رشیدی کوچید تا روانه ری شود؛ اما اینجا بیمار و بستری شد و در دوم جمادی‌الاول این سال درگذشت (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۹۲).

اویس یکی از امیران آبادکننده و شعر دوست و ادب‌پرور بود، و خود نیز شعر می‌گفت. در عهد او میان بغداد و تبریز از یک سو و مصر و بندر و نیز از سوی دیگر روابط تجاری برقرار شد، چنان‌که سلطان اویس و خواجه مرجان هنگامی که با هم نزاع داشتند هر دو فرستادگانی نزد سلطان مصر فرستادند. سلطان اویس در گشودن راه تجاری قدیم میان تبریز و ترابوزان و ونیز سعی بسیار داشت، و دو نامه به امیر ترابوزان و تجار ونیزی مقیم این بندر نوشت و کوشید تا به آنها اطمینان دهد که راههای تجاری مانند دوره سلطان ابوسعید ایلخان امن است. اویس در تبریز بناهای عالی ساخت، که یک عمارت آن به نام دولتخانه به گفته کلاویخو (۱۳۳۷: ۱۶۱) بیست‌هزار اتاق و منزلگاه جداگانه داشت. از شعرای بزرگی که در دولت او

می‌زیسته و وی را مدح گفته‌اند سلمان ساوجی، محمد عصار، عبید زاکانی، و شرف‌الدین رومی بودند (اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۴۵۹).

سلطان حسین، پسر سلطان اویس (حکومت ۷۷۶ تا ۷۸۴ق)، سومین پادشاه جلایری است. در دوره او، قدرت این خاندان رو به افول رفت. در نزدیک سه هفته‌ای که اویس در مرض موت بستری بود، امرا و ارکان دولت به بالینش رفتند و در باره جانشینی و امور مملکت پس از وی مشورت و وصیت خواستند. او گفت: «قضیه سلطنت به حسین تعلیق دارد، و حکومت بغداد برقرار بر شیخ علی مفوض دارید. گفتند: شیخ حسن تحمل نکند، چون او برادر بزرگ‌تر است... سلطان اویس جواب گفت که شما دانید!» (حافظ ابرو، ذیل جامع: ۱۹۷). امرا چون از شیخ حسن بیمناک بودند، این سخن سلطان را رخصت شمردند، و بیدرنگ حسن را مقید و محبوس داشتند. اویس مجال وصیت دیگری نیافت، و پس از وفات او در همان شب حسن را کشتند، و فردای آن حسین را بر تخت شاهی نشانند» (همان، ص ۱۹۷-۱۹۸؛ همو، *زبدۀ التواریخ*: ۴۸۹-۴۹۰؛ حمدالله مستوفی، *ذیل تاریخ گزیده*: ۹۲-۹۳).

نخستین کار حسین پس از برنشستن، اقدام موفق برای مطیع ساختن قرا محمد ترکمان امیر قراقویونلو بود. ایلکان در بهار سال ۷۷۷ق پی عادل آقا که بزرگ‌تر امرا بود فرستاد، و او با لشکری انبوه به تبریز آمد. سلطان حسین همراه او و دیگر امرا و لشکرها روانه آلاطاق شد. قرا محمد ترکمان به قلعه ارجیش پناه برد، اما سرانجام به صلح بیرون آمد. سلطان او را نواخت و به تبریز بازگشت (حمدالله مستوفی، *ذیل تاریخ گزیده*: ۱۹۳؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع*: ۲۰۲-۲۰۴، این لشکرانی را در وقایع سال ۷۷۹ق شرح داده است).

پس از برنشستن حسین، که در دولت او قدرت عادل آقا غلبه داشت، امرای ایلکانی در پایتخت و در ولایات همه به وضع تازه رضا دادند؛ اما در سال پس از آن (۷۷۸ق) نخستین نافرمانی و شورش از سوی شاه محمود، داماد سلطان حسین که در اصفهان بود، برخاست. او به هوای جانشینی و به بهانه عزای اویس لشکری گردآورد و روانه تبریز شد؛ اما در نواحی جرفادقان بیمار شد و به اصفهان بازگشت و چندروزه درگذشت، و اصفهان پرآشوب شد. اهالی و بزرگان اصفهان از شاه شجاع خواستند تا در میان آید، و او به شتاب روانه شد و اصفهان را تصرف کرد. عادل آقا

که با دیگر امیران ناسازگاری داشت و از قتل شاهزاده حسن ناخرسند بود، خود را کنار کشید، و لشکر سلطان در مقابله‌ای در نواحی هشتگرد عقب نشست و چند کس از امرا اسیر شدند. شاه شجاع در پیشروی خود مقاومت لشکریان سلطان را که امیران آن اتحاد رای و تدبیری منسجم نداشتند در حوالی اوجان درهم شکست. عادل آقا و امرای دیگر سلطان را در میان گرفتند و به بغداد بردند، و در اینجا امیر وجیه‌الدین اسماعیل پسر خواجه شمس‌الدین ذکریا دولتخواهی نشان داد و خدمتی شایسته کرد و با بذل مال فراوان لشکر و خزانه سلطان را آراست. شاه شجاع به تبریز آمد (جمادی‌الاول ۷۷۸؛ حافظ ابرو تاریخ این وقایع را ۷۷۷ یاد کرده است) و چهار ماه در این شهر ماند؛ اما به رسیدن خبر طغیان شاه یحیی به فارس برگشت، و سر راه خود مردم قزوین را که خیال مقاومت در برابر او داشتند سرکوب کرد، و سلطان حسین دیگر بار به تبریز مسلط شد (حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ: ۲۰۰-۲۰۲؛ همو، زبدة‌التواریخ: ۵۰۳-۵۱۱؛ حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۹۵-۹۶؛ اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۴۶۰).

در بهار سال ۷۷۹ق در مجلس مشورتی (قوریلته‌ای) سلطان حسین با امرا رأی بر این شد که برای تنبیه ترکمانان به آلاطاق بتازند. عادل آقا با لشکریان عراق عجم در مقدمه روان شد. بیرم/بایرام خواجه به آلاطاق نیامده بود، و برادرزاده او قرامحمد در قلعه ارجیش بود، و اینجا را در محاصره گرفتند، و پس از یک هفته قرامحمد طلب عفو کرد و مال و خراج به عهده گرفت، و پس از بازگشتن اردو به تبریز هم به نشانه اطاعت به اینجا آمد (حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ: ۵۲۶-۵۲۷). در همان سال شماری از امرای سلطانی به قصد عادل آقا که قدرت و نفوذ بسیار پیدا کرده بود برخاستند. در این احوال منصور مظفری که شاه شجاع او را به یزد فرستاده بود گریخت و پیش عادل آقا که صاحب اختیار مملکت بود آمد. عادل آقا او را نواخت و به حکمرانی همدان فرستاد. شاه منصور پس از چندی گریخت و به ری پیش امیر ولی رفت، و او را بر آن داشت که به قلمرو سلطان بتازد. سلطان حسین عادل آقا را با لشکر بسیار به مقابله فرستاد، و امیرعلی درخواست صلح کرد. عادل آقا حکومت ری را به فرهاد سپرد و بازگشت (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۹۷-۹۸).

نیز در این سال چند کس از امرا که از غلبه عادل آقا بر کارها ناخرسند بودند، نخست کوشیدند تا او را به کناره‌گیری وادارند، و چون نومید شدند خواستند که در مال و عواید مملکت سهم باشند. سلطان حسین به تبریز رفت و آماده‌ی مقابله شد، و امرا در اوجان خزانه پادشاه را غارت کردند و به راه مراغه گریختند. نخست گرفتار حمله لشکر اویرات شدند، و سپس عادل آقا با مردان خود رسید، و آنها را در هم شکستند (حافظ ابرو، *زبدة التواریخ*: ۵۳۶-۵۴۱).

سلطان حسین با نامهربانی برادران نیز روبه‌رو شد، و یکی از آنها، شیخ علی در بغداد، که سلطان را در برابر عادل آقا و امیران دیگر ناتوان می‌دید در سالهای ۷۸۰ و ۷۸۱ ق با توطئه‌هایی در عراق عرب همراه شد. در سال ۷۸۰ ق چند کس از امیران در بغداد سپاهی نزدیک ده‌هزار مرد گرد آوردند و روانه شدند تا سلطان بایزید را به سلطنت بنشانند. سلطان حسین عادل آقا را به مقابله فرستاد، و خود از بیلاق اوجان به تبریز رفت. شورشیان کاری پیش نبردند، و چند تن از آنها گرفتار و کشته شدند (حمدالله مستوفی، *ذیل تاریخ‌گزیده*: ۹۹-۱۰۰).

در سال پس از آن (۷۸۱ ق) چند کس از ملازمان شیخ علی در بغداد امیر وجیه‌الدین اسماعیل را در سوءقصدی کشتند و بر بغداد مستولی شدند، تا که سلطان حسین و عادل آقا به بغداد رفتند و شورش را فرونشاندند و شیخ علی گریخت (همان: ۱۰۱-۱۰۲؛ حافظ ابرو، *زبدة التواریخ*: ۵۴۱-۵۴۶). به گفته جکسون، فریومدی، وقایع‌نگار خراسانی، نوشته است که شیخ علی از حسین بزرگ‌تر بود، و پدرش در وصیت خود بغداد را سهم او نهاده بود (نک: حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*: ۲۰۹-۲۱۵). در همین سال امیر ولی باز فرصتی یافت و دیگر بار بر ری مسلط شد (حمدالله مستوفی، *ذیل تاریخ‌گزیده*: ۱۰۴؛ حافظ ابرو، *زبدة التواریخ*: ۵۵۱-۵۵۴).

در سال ۷۸۲ ق سلطان حسین و عادل آقا به بغداد رفتند تا شیخ علی را که باز در آنجا مسلط شده بود برانند؛ اما با پیش آمدن رنجش میان این دو کاری پیش نرفت، و امیر به سلطانیه و سلطان به تبریز بازگشت (همان: ۵۶۷-۵۷۰).

در سال ۷۸۳ ق شاه شجاع تلاش ناموفق دیگری برای تسخیر آذربایجان کرد (همان: ۵۷۱-۵۷۲).

در سالهای اخیر سلطنت شیخ حسین، عادل آقا که اختیار کارها را در دست داشت و بارها مدعیان سلطان حسین را مغلوب کرده بود، به او بی‌اعتنا بود و امرا را زیر نفوذ خود داشت (همان: ۱۰۳-۱۰۵).

در محرم سال ۷۸۴ق سلطان احمد برادر دیگر ایلکان بی‌اجازه او به اسم شکار روانه اردبیل، که به اقطاع به او تعلق داشت، شد. بیشتر لشکرهای آن نواحی بر او گرد آمدند، و حاکم اردبیل با او همراه شد. احمد در یازدهم صفر با تجهیز تمام به تبریز رسید. لشکریان حسین با عادل آقا در سلطانیه بودند، و احمد با مقاومتی روبه‌رو نشد. احمد بر تخت نشست؛ و حسین را که پنهان شده بود گرفتند و کشتند. برادر دیگر، سلطان بایزید، گریخت و به سلطانیه نزد عادل آقا رفت (همان: ۱۰۶-۱۰۷؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ: ۲۲۱؛ زبدة‌التواریخ: ۵۸۱-۵۸۹؛ اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۴۶۱).

سلطان احمد (۷۸۴ تا ۸۱۳ق) که نزدیک بیست سال سلطنت داشت، حکومت خود را بیش‌تر به جنگ و گریز گذراند. عادل آقا که با بیشتر امرا و سپاهیان در سلطانیه به تدارک بازگرفتن قلاع ری از تصرف امیر ولی بود، به شنیدن خبر غلبه احمد در تبریز، بایزید را که نزد او گریخته بود پادشاه خواند و روانه تبریز شد؛ و چون نزدیک رسید، احمد که تاب مقاومت نداشت سوی نخجوان گریخت. عادل آقا به تبریز آمد و لشکری در پی احمد فرستاد. احمد چند تن از امرا را که برای گرفتن او رفته بودند با خود یار کرد، و عادل آقا ناچار به سلطانیه رفت. سلطان احمد به تبریز آمد و به بسیج لشکر پرداخت. در این میان خبر رسید که شهزاده شیخ علی، برادر او، و پیرعلی بادیک از بغداد روانه مقابله شده‌اند. در نخستین رویارویی در حوالی هشتروند یکی از امیران سلطان گریخت و به اردوی شیخ علی پیوست. احمد چون به امرای دیگر اعتماد نداشت به خوی عقب نشست، و از قرامحمد ترکمان قراقویونلو یاری گرفت، و شیخ علی و پیر علی بادیک در جنگ کشته شدند. عادل آقا و بایزید برای مقابله به موغان آمدند، و سلطان احمد به این مصالحه رضا داد که آذربایجان و اران و موغان و نواحی ترکمان از آن او باشد و عراق عجم از آن سلطان بایزید، و عواید عراق عرب را هم به تساوی میان خود بخش کنند. اما عادل آقا دامادان خود را به بغداد فرستاد، و سلطان احمد که دید قرار مصالحه اجرا نشده

است بغداد را تصرف کرد (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ گزیده: ۱۰۸-۱۱۰؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ: ۲۲۲-۲۶۹).

در بهار سال ۷۸۵ق احمد از بغداد روانه تبریز شد و سرداران او در حدود مراغه بر لشکر عادل آقا غلبه کردند؛ سلطان احمد قلعه سلطانیه را محاصره کرد، و عادل آقا به سوی همدان رفت. شاه شجاع روانه مملکت ایلکانی شده بود، و چون به همدان رسید عادل آقا و سلطان بایزید به او پیوستند. به پیشنهاد آنها، سلطان احمد به ایلکانی شده بود، و چون به همدان رسید عادل آقا و سلطان بایزید به او پیوستند. به پیشنهاد آنها، سلطان احمد به صلح رضا داد، و قرار شد که عادل آقا همراه شاه شجاع به شیراز برود و عراق عجم در حکومت سلطان بایزید باشد. سلطان احمد به تبریز آمد، و در زمستان روانه بغداد شد. در بهار سال ۷۸۶ق بازگشت و به طرف سلطانیه رفت، و بایزید ناچار شد که قلعه سلطانیه را تسلیم او کند (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ گزیده: ۱۱۱-۱۱۲؛ حافظ ابرو، زبده‌التواریخ: ۵۹۹-۶۰۲).

پیشروی تیمور و تهاجم ترکمانان قراقویونلو افول دولت جلایریان را در پی داشت. در همان سال ۷۸۶ق تیمور به ری و آذربایجان نزدیک شد، و امیرعلی به سوی گیلان و مازندران گریخت. سرداران احمد سلطانیه را رها کردند و به تبریز رفتند. عادل آقا که از شیراز روانه شده بود نزد جهانگشا رفت و تمکین نشان داد و تحیب شد. تیمور تا زنجان آمد، و از آنجا بازگشت، و قلعه سلطانیه را به تصرف عادل آقا داد (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ گزیده: ۱۱۳-۱۱۴؛ حافظ ابرو، زبده‌التواریخ: ۶۰۳-۶۰۶). امیر علی از گیلان به اوجان نزد احمد رفت، و او در پاییز این سال امیر ولی و چند امیر دیگر را به محاصره قلعه سلطانیه فرستاد، و به درخواست معاریف شهر قرار شد که میان عادل آقا و این امرا صلح شود. سلطان احمد توصیه امرا را نشنیده گرفت و روانه بغداد شد، و امیر ولی به تبریز آمد (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ گزیده: ۱۱۴-۱۱۵؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ: ۲۳۰-۲۳۲؛ همو، زبده‌التواریخ: ۶۲۸-۶۳۲).

در این احوال خبر رسید که لشکر توغتمش خان از اردوی زرین که از دربند و ولایت شیروان گذشته بود به تبریز می‌رسد. مردم شهر مهبیای دفاع شدند، و لشکر توغتمش در شب غازی فرود آمد و هشت روز بیرون حصار شهر می‌گشتند و آنگاه به حیل از در صلح درآمدند، و در فرصتی به شهر درآمدند و دست به قتل و

غارت بردند. چند شبانه‌روز تبریز، و پس از آن مراغه، را غارت و ویران کردند و سپس با دویست هزار اسیر از دو مسیر نخجوان و اهر بازگشتند و در قراباغ به هم پیوستند. در سلطانیه، عادل آقا ناگاه از قلعه بیرون آمد و بر لشکر سلطان احمد که اینجا را در محاصره داشت تاخت، و اینان گریختند و به مراغه و سپس همراه یکی از امیران به بغداد نزد سلطان احمد رفتند. امیر ولی هم تبریز را رها کرد و به خلخال رفت (حمدالله مستوفی، *ذیل تاریخ گزیده*: ۱۱۶-۱۱۹؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*: ۲۳۳-۲۳۷؛ همو، *زبدۃ‌التواریخ*: ۶۳۳-۶۳۵).

در بهار سال ۷۸۸ ق تیمور خود متوجه مملکت جلایری شد. نخست چند کس از سرداران خود را فرستاد، و عادل آقا هم به ایشان پیوست، و وارد تبریز شدند. عادل آقا مستقر شد و لشکریان سلطان احمد گریختند. محمود خلخالی امیر ولی را که پیش او گریخته بود به سرداران تیموری تسلیم کرد و او را کشتند (همان: ۶۵۰). سلطان از بغداد روانه شده و به مراغه آمده بود؛ و چون عادل آقا برای استقبال از تیمور روانه همدان شد، احمد به تبریز آمد و کوتاه‌زمانی اینجا بود. تیمور که نزدیک اوجان رسید، احمد از اینجا رفت و به سختی خود را به بغداد رساند، و لشکر تیمور که در پی وی می‌تاخت اردوی او را غارت کرد. عادل آقا در اوجان بیست‌ویک قشون از نظر تیمور گذراند. تیمور به تبریز رسید و در شب غازی فرود آمد، و از گماشتگان عادل آقا مال خزانه و عواید ولایت را خواست. چون معلوم شد که چیزی در میان نیست، به عادل آقا بی‌اعتنا شد، و نواب او و سپس خود وی را کشت... لشکر تیمور به اسم «خرج نعل چارپایان» آنچه توانستند از مردم فقیر و مضطر تبریز گرفتند، و آنگاه تیمور از راه نخجوان روانه شد و آن زمستان را در قراباغ گذراند (حمدالله مستوفی، *ذیل تاریخ گزیده*: ۱۲۰-۱۲۳؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*: ۲۳۷-۲۴۲؛ همو، *زبدۃ‌التواریخ*: ۶۵۱-۶۶۱).

آذربایجان اکنون از حکومت خاندان جلایری بیرون رفته بود. تیمور در بهار سال ۷۸۹ به راه آلاطاق روانه شد، و به ارزنة‌الروم و ارزنجان و سپس به همدان و از اینجا به طرف اصفهان و شیراز رفت. از مردم اصفهان، چون شماری از اهالی مقاومت نشان دادند، کشتار بسیار شد. اردوها و خواتین او سپرده پسرش میرانشاه در سلطانیه بود. چون خبر رسید که لشکر توغتمش به بخارا و سمرقند آمده و

غارت و ویرانی بسیار کرده‌اند، میرانشاه را که به نیابت خود در تبریز گذاشته بود فراخواند، و او آذربایجان را در تصرف پنج امیر گذاشت و روانه اردوی تیمور شد. این امیران در تبریز با هم درگیر شدند، و سرانجام شبلی، یکی از آنها، غلبه کرد و در تبریز بنای تعدی گذاشت. یکی از امیران پنهانی پیش قرامحمد ترکمان فرستاد، و ترکمانان در جمادی‌الاول این سال به اینجا تاختند، و شبلی کشته شد. ترکمانان به شنیدن این که جماعت آق‌قویونلو بر سر قرامحمد تاخته و او را کشته‌اند، بازگشتند. میان امیران حاکم تبریز بر سر غارت و غنیمت کشاکش پیوسته بود (حمدالله مستوفی، *ذیل تاریخ گزیده*: ۱۲۵-۱۲۸؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*: ۲۴۳-۲۴۹؛ همو، *زبدۀ‌التواریخ*: ۶۶۲-۶۶۹ و ۶۸۲-۶۸۴).

در سال ۷۹۱ ق خرم که قلعه‌بان کاورود بود با چند امیر دیگر بر سلطانیه و همدان مسلط شد. صورت حال را به سلطان احمد نوشتند، و او آن ولایت را بر امرا قسمت کرد؛ اما میان اینان درگیری دائم بود، و سرانجام هم خرم کشته شد و اعجکی در قلعه سلطانیه متمکن شد (همان: ۷۱۶-۷۲۵).

در سال ۷۹۳ ق محمود خلخالی بر آذربایجان مسلط شد، و بیراهی و ظلم بسیار کرد. قرايوسف ترکمان باز در فرصت غیبت او به تبریز تاخت و چند روزی اینجا بود و مال و غنیمت بسیار از مردم گرفت. در سال پس از آن هم ترکمانان آمدند، و از ویرانی و بیراهی چیزی فرونگذاشتند (حمدالله مستوفی، *ذیل تاریخ گزیده*: ۱۲۹-۱۳۷).

همدان و قزوین و ساوه و طارم و دیگر نواحی عراق عجم نیز دستخوش منازعه امرا و ناآرام بود. در عراق عجم چندی خرم مسلط بود، و سپس اعجکی مدت پنج سال حکومت داشت (همان: ۱۳۶-۱۴۳؛ حافظ ابرو، *زبدۀ‌التواریخ*: ۷۱۶-۷۲۵). در سال ۷۹۴ ق شاه منصور برای اعجکی پیام فرستاد که تیمور دیگر بار روانه این سرزمین شده، و با هم دیدار کنند و چاره‌ای بیندیشند. اعجکی در پاسخ گفت که ما را طاقت نافرمانی نیست؛ و پس از چندی که تیمور پادشاه توران را نزد اعجکی فرستاد، اظهار اطاعت کرد، و همان روز بیمار شد و درگذشت و ارتوقشاه جانشین او شد. لشکر تیمور در ربیع‌الاول ۷۹۵ ق رسید، و میرانشاه و امرا در سلطانیه فرود آمدند. ارتوقشاه و جمعی دیگر گریختند، و کسانی هم گرفتار شدند. در ماه رجب این سال تیمور فرزندش میرانشاه را با لشکری در سلطانیه گذاشت و خود از راه لرستان به

شیراز رفت و فارس و اصفهان را گرفت و شاه منصور و شاه یحیی و چند حاکم و امیر دیگر را گشت، و در آغاز رمضان همین سال به همدان رسید و میرانشاه به او پیوست، و روانه سرکوب ترکمانان شدند و غنایم فراوان گرفتند و سارقورغان را فتح کردند (حافظ ابرو، *زبده‌التواریخ*: ۷۵۶-۷۶۶). آنها سراسر زمستان را در بیش یرماق بودند، و در ماه شوال این سال روانه بغداد شدند و نوزدهم شوال به بغداد رسیدند. سلطان احمد بیدرنگ رو به گریز نهاد، و لشکر او را دنبال کرد و خواتین و پسر وی علاءالدوله را بازگرداند (حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*: ۲۵۴-۲۵۶؛ همو، *زبده‌التواریخ*: ۷۶۶-۷۶۷). سلطان احمد به برقوق، سلطان مملوکی مصر و شام، پناه برد. در بغداد با بیرحمی کشتار و غارت شد، و مبلغ هنگفتی مال از اهالی گرفتند. تیمور هنگام عزیمتش از اینجا علاءالدوله پسر سلطان احمد و نیز هنرمندان و دانشمندان بغداد را همراه برد تا پایتخت خود سمرقند را رونق بخشد.

مؤلف *زبده‌التواریخ* نوشته است (ص ۷۹۶-۷۹۷) که سلطان احمد با لشکری گران از حلب متوجه بغداد شد، و خواجه مسعود سبزواری که با سه‌هزار مرد در آنجا بود بغداد را رها کرد و به شوشتر رفت، و احمد بار دیگر در بغداد مستقر شد (۷۹۷ق). احمد در سال ۸۰۰ق امیر شروان را به محاصره شوشتر فرستاد، و او از آنجا که بازگشت امرا را با خود متفق کرد که احمد را در بند کنند. خیر به احمد رسید و شروان را از میان برداشت، و به دیگر امیران هم بی‌اعتماد شد. آنها را یک‌یک به دست امیران دیگر نیست می‌کرد، و به زنان حرم نیز ابقا نکرد؛ و در سال ۸۰۱ق بی‌خبر به دیاربکر رفت و قرایوسف را به بغداد آورد. اما میانشان مخالفتی پیش آمد و احمد عذر او را خواست (همان: ۸۲-۸۸). در همان سال میرانشاه پسر تیمور، که بر اثر افتادن از اسب حواسش مختل شده بود، روانه شد تا بغداد را باز در تصرف گیرد، اما چون از شورش مردم تبریز شنید به آن سو رفت (همان: ۸۷۶-۸۸۷). احمد در سال ۸۰۲ق که خبر پیشروی تیمور را به بغداد شنید به موصل نزد قرایوسف رفت. آن دو با هم در باره فرجام کار خود مشورت کردند و بر آن شدند که به ممالک روم پیش ایلدرم بایزید بروند (همان: ۸۹۲-۸۹۷). در سال ۸۰۳ق که تیمور پس از فتح سیواس و حلب و دمشق و ماردین متوجه بغداد شد، سلطان احمد و امیر یوسف در ممالک روم بودند، و ایلدرم بایزید را بر آن داشتند که به ارزنجان

بتازد و احمد به بغداد آمد؛ اما چون از نزدیک شدن تیمور شنید این شهر را رها کرد (همان: ۹۳۰-۹۳۱).

جلایریان از حمله بی‌امان تیمور جان به در بردند، اما آماج تخت و تاز قراقویونلو شدند. یک چند احمد با قرایوسف ترکمان رهبر قراقویونلو، که مانند جلایریان هدف هجوم پی در پی تیمور شده بود، علیه تیمور هم پیمان شد. این هر دو زمانی نزد بایزید سلطان عثمانی پناه گرفته بودند، و پس از بازگشتن تیمور در سال ۸۰۷ق به اتفاق به بغداد برگشتند؛ اما رقابت آنها بر جای بود.

در اواخر محرم سال ۸۰۹ سلطان احمد از بغداد به آذربایجان و تبریز آمد و اینجا را در تصرف گرفت (همان: ۱۶۷/۳-۱۶۸). خبر رسید که میرانشاه تیموری و فرزند او ابابکر اصفهان را گرفته و به سلطانیه آمده و روانه تبریز شده‌اند. احمد و امرای او بهتر دیدند که به بغداد بروند تا اینجا را هم از دست ندهند (همان: ۱۶۸-۱۶۹). سلطان احمد در سال ۸۱۱ق پس از تسخیر خوزستان امیری بر سر شوشتر گذاشت و به بغداد آمد، و در اوایل سال ۸۱۲ق شماری از امرا را تشویق به گرفتن سلطانیه کردند. احمد از همدان به سلطانیه آمد، اما چون خبر رسید که بغداد آشفته شده است به اینجا بازگشت (همان: ۳۵۴-۳۵۶).

قرایوسف که سلطان احمد را از بغداد رانده بود، خود با غلبه سپاه ابوبکر پسر میرانشاه ناگزیر شد که به شام بگریزد، و سلطان احمد را هم آنجا دید. این دو که سرنوشت یکسانی یافته بودند توافق کردند که جلایریان عراق را نگاه دارند و آذربایجان منطقه نفوذ قراقویونلو باشد. اما پس از آن که از تبعید بازگشتند، باز میانشان نزاع افتاد، زیرا که سلطان احمد به عراق راضی نمی‌شد و سرانجام در تلاشی که برای گرفتن تبریز از قراقویونلو کرد اسیر و کشته شد (۸۱۳ق) پسر او، علاءالدوله، که پس از رها شدن از زندان فرمانروای تیموری سمرقند به پدر پیوسته بود، به همین سرنوشت گرفتار آمد (جکسون؛ حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*: ۴۰۳). به گفته مؤلف *تاریخ گزیده*، شاه ولد پسر شیخ علی و نواده سلطان اویس را نیز که همراه سلطان احمد به تبریز آمده بود کشتند (همانجا).

پس از قتل سلطان احمد، بغداد دچار آشفتگی شد. از یک سو قرایوسف ترکمان پسر خود شاه محمود را به تصرف بغداد فرستاد؛ و از سوی دیگر یکی از ممالیک

سلطان ولد، پسر شیخ علی و نواده سلطان اوئیس، این شهر را به نام سلطان ولد در تصرف گرفت. او به زودی به دست مملوک دیگری که ادعای زنده بودن سلطان احمد را داشت کشته شد. این مملوک نیز به قتل رسید (اقبال آشتیانی ۱۳۴۱: ۴۶۴). قرايوسف پسر ارشد خود پیر بوداق را به تخت آذربایجان نشاند، و سپس در سال ۸۱۴ق پسر دیگر او شاه محمد بغداد را گرفت. در این فاصله و پس از آشوب متعاقب مرگ سلطان احمد، اولاد شاهزاده ولد پسر شیخ علی به نامهای محمود و محمد و اوئیس و دندی سلطان مادر اوئیس هرچند گاه یکبار امارت شهر را به کسی می‌سپردند و سپس او را می‌کشتند. شاه محمد پسر امیر یوسف که در اردبیل بود، به هوای تسلط بر بغداد به اینجا لشکر راند. در این حال سلطان محمود پسر بزرگ سلطان ولد حکومت شهر را داشت، و اختیار کارها با عبدالرحیم ملاح بود که پی در پی اعیان شهر را به هر بهانه می‌گرفت و می‌کشت یا اموالشان را مصادره می‌کرد. مردم به جان آمده بودند، و به امیر بخشایش که در زمان سلطان احمد داروغگش بغداد را داشت متوسل شدند، و گروهی با هم اتفاق کردند و عبدالرحیم را کشتند و در بغداد دودستگی پیدا شد. کسانی از سادات و امرا به محمدشاه پیوستند، و دندی سلطان و فرزندان ولد از بغداد بیرون آمدند و به شوشتر رفتند (حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*: ۴۴۸-۴۴۶/۳).

به نوشته جکسون، مؤلف *تاریخ غیاثی* احوال بازماندگان این خاندان را ثبت کرده و گفته است که با سقوط بغداد سلطان محمود پسر شاه ولد به شوشتر گریخت و دو سال در آنجا حکومت کرد، و پس از آن برادرش سلطان اوئیس (ثانی) به جای او نشست. اوئیس دو بار در سال ۸۲۴ق کوشید تا بغداد را از قراقویونلو باز گیرد؛ و بار دوم در نبرد با جهانشاه رهبر قراقویونلو کشته شد. مؤلف *زبدة‌التواریخ* در وقایع سال ۸۱۸ق نوشته است که فرمانروای تیموری پیشتر ایلچی به شوشتر فرستاده و سلطان اوئیس ثانی این فرستاده را با اعزاز و احترام پذیرفته و همراه ایلچی خود نزد سلطان تیموری بازگردانده بود (همان: ۶۰۷-۶۹۸). سلطان محمد، پسر دیگر شاه ولد، در سال ۸۲۶ق با غلبه ابراهیم سلطان، فرمانروای تیموری فارس، ناچار شد تا شوشتر را رها کند، و نخست به واسطه و سپس به حله بگریزد. او از اینجا به واپسین تلاش این

خاندان برای بازگرفتن بغداد دست زد؛ اما پس از محاصره نافرجام این شهر در سال ۸۲۷ق درگذشت.

حسین دوم، پسر علاءالدوله، و آخرین فرمانروای جلایری، بر اثر بی‌بندوباری و شهوترانی امرا را از خود روگردان ساخت؛ و آنها اسپان، پسر قرایوسف، امیر اصفهان را به مداخله خواندند. او حله را تصرف کرد، و حسین که راه گریز پیش گرفته بود گرفتار و در سوم ربیع‌الاول ۸۳۶ کشته شد، و این واقعه پایان کار جلایریان را رقم زد.

قلمرو جلایریان پیوسته در تهاجم رقیبان آنها، وارثان اولوس جغتای و ازبکان از خراسان و ماوراءالنهر و ترکمانان از سوی دیگر، بود، و حتی مظفریان نیز هرگاه فرصت می‌یافتند به ولایت آنها می‌تاختند. یکی از مایه‌های ضعف و شکست آل‌جلایر تعدد و تفرقه پایتخت و مراکز استقرارشان بود، و همواره میان تبریز و بغداد و سلطانیه در رفت و آمد بودند. دوره فترت و خلأ قدرت پس از افول مغولان نیز عرصه را برای تاخت و تاز امیران کم‌قدرت و بلندپرواز باز گذاشته بود. بلایای طبیعی نیز بر مصیبت جنگهای پیاپی و دست به دست شدن بغداد و تبریز و سلطانیه می‌افزود. در آذربایجان در سال ۷۶۱ق وبا و طاعون افتاد به شدتی که سلطان اویس به عمارت رشیدی در بیرون شهر نقل مکان کرد (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۷۲) و در بغداد در سال ۷۷۶ق چهل‌هزار تن از اهالی بر اثر سیل عظیم از میان رفتند (همان: ۹۳).

جلایریان امیرانی ادب‌پرور و هنردوست بودند، و بغداد در روزگار آنها عرصهٔ بالیدن مکتبهای پررونق شعر و ادب و نقاشی بود. بغداد در سالهای حکومت شیخ اویس به وجود شمس‌الدین، هنرمند مینیاتورساز، مزین بود؛ و پس از او عبدالحی، که تیمور او را به پایتخت خود سمرقند برد. شیخ اویس در خطاطی و نقاشی دستی توانا داشت، و سلطان احمد در موسیقی و نقاشی استاد بود (جکسون ۲۰۰۸). مؤلف تاریخ غیاثی فهرستی از ساختمانهای عالی بنا شده به همت جلایریان در تبریز آورده، که بیشتر آنها به علت ویرانگری تیمور از میان رفته است (همان).

خواجه مرجان به خصوص در دور دوم حکومت خود (۷۶۹ تا ۷۷۵ق)، عمارات شکوهمند در بغداد ساخت (حمدالله مستوفی، ذیل تاریخ‌گزیده: ۸۳)، که جامع و مدرسه دینی مرجان در آن میدان ممتاز بود (جکسون ۲۰۰۸). شرح عمارت دولتنخانه، قصری که شیخ اویس در بیرون تبریز ساخته بود و اعجاب کلاویخو را برانگیخت، پیشتر آورده شد. نیز، از تلاشهای شیخ اویس برای تشویق بازرگانان ونیزی به از سرگرفتن تجارت با ایران یاد شد. ادب‌دوستی امیران جلایری در سخن شاعرانی همچون سلمان ساوجی و محمد عصار و شرف‌الدین رومی و عبیدزاکانی که آنها را مدح گفته و از حمایت و عطایشان بهره برده‌اند پیداست.

پژوهندگانی خاندان جلایری را دارای احساسات شیعه‌دوستی دانسته‌اند. قرینه قوی بر این امر منحصر به نامهای مطلوب آنان مانند علی و حسن و حسین است، و نیز اظهار تمایل شیخ حسن بزرگ که او را در نجف اشرف به خاک بسپارند (همان). هرچند که جلایریان روابط مودت‌آمیزی با خاندان شیخ صفی داشتند، سکه‌های آنها که نزدیک به همه آنها نام خلفای راشدین را دارد، گویای تمایلات سنی آنهاست؛ و سکه‌ای مانند آن که شیخ حسن بزرگ در سال ۷۴۱ق در آمل ضرب کرده و اسامی دوازده امام را دارد، کمتر دیده شده است (همان).

منابع

- ابوبکر طهرانی، کتاب دیاربکریه، کوشش نجاتیلوغال و فاروق سومر، آنکارا، ۱۹۶۲-۱۹۶۴ (چاپ افست، تهران، ۱۳۵۶).
- اقبال آشتیانی، عباس، ۱۳۴۱، تاریخ مغول، تهران.
- جوینی، علاءالدین عظاملک بن بهاءالدین محمد، تاریخ جهانگشا، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۱-۱۹۳۷ (سه جلد).
- حافظ ابرو، شهاب‌الدین عبدالله بن لطف‌الله، پنج رساله تاریخی در باره حوادث دوران امیر تیمور گورکان، به کوشش فلکس تاور، پراگ، ۱۹۵۸م.
- حافظ ابرو، شهاب‌الدین عبدالله بن لطف‌الله، ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، کوشش خانابا بیانی، تهران، ۱۳۱۷.
- حافظ ابرو، شهاب‌الدین عبدالله بن لطف‌الله، زبده‌التواریخ، ۲ج، به کوشش کمال حاج سیدجوادی، تهران، ۱۳۸۰.

- حسن بن شهاب بن حسین بن تاج‌الدین یزدی، *جامع‌التواریخ حسنی*، بخش تیموریان و پس از تیمور، به کوشش حسین مدرسی طباطبایی و ایرج افشار، کراچی، ۱۹۸۷م.
- حمدالله مستوفی قزوینی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۳۹.
- حمدالله مستوفی قزوینی، *ذیل تاریخ گزیده*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۲.
- رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *جامع‌التواریخ*، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، ۱۳۷۳.
- شرف‌الدین علی یزدی، *ظفرنامه*، به کوشش سعید میرمحمدصادق و عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۸۷.
- عبدالرزاق سمرقندی، *کمال‌الدین*، *مطلع سعیدین و مجمع بحرین*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۳.
- کتبی، محمود، ۱۳۳۴، *تاریخ آل مظفر*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران.
- کربلایی (حافظ حسین کربلایی تبریزی ابن کربلایی)، *روضات‌الجنان و جنات‌الجنان*، ج ۲، به کوشش جعفر سلطان‌القرایی، تهران، ۱۳۴۴ و ۱۳۴۹.
- کلاویخو، ۱۳۳۷، *سفرنامه کلاویخو*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران.
- گروسه، رنه، ۱۳۵۳، *امپراتوری صحرائوردان*، ترجمه و تحشیه عبدالحسین میکده، تهران.
- گلستانه، ابوالحسن بن محمدامین، *مجم‌التواریخ*، به کوشش مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۴.
- محمدیوسف واله اصفهانی، *خلد برین: تاریخ تیموریان و ترکمانان*، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۹.
- معین‌الدین نظری، *منتخب‌التواریخ معینی*، به کوشش زان اوبن، تهران، ۱۳۳۶.
- نوری ازدری، *غازان‌نامه منظوم*، به کوشش محمود مدبری، تهران، ۱۳۸۱.
- وصاف الحضرة، ادیب شهاب‌الدین (شرف‌الدین) عبدالله، *تاریخ وصاف (تجزیه‌الامصار و تجزیه‌العصار)*، به کوشش محمد مهدی اصفهانی، بمبئی، ۱۲۶۹ق (تجدید طبع شده در تهران، ۱۳۲۸).
- هروی، سیف‌بن محمد بن یعقوب، *تاریخ‌نامه هرات*، به کوشش محمد زبیرالصدیقی، کلکته، ۱۲۶۲ق / ۱۹۴۳م.

Album, S., ۱۹۸۴, "Studies in Ilkhanid History and Numismatics, ۱. A Late Ilkhanid Hoard (۷۴۳/۱۳۴۲)", *Studia Iranica* ۱۳, pp. ۴۹-۱۱۶.

Jackson, P., ۲۰۰۸, "Jalayerids", *Encyclopaedia Iranica*, New York.